گفت‌وگو با نصرالله حدادی، پژوهشگر و تهران‌شناس درباره جعفر شهری / بخش دوم

شهری یک استثنا در تاریخ ایران است

گاری اسب‌در میدان توپخانه تهران/ عکس: ارنست هولتسر

آنگونه که شما درباره زندگی او سخن راندید به ویژه فعالیت‌هایی که در جوانی انجام داده بود و نیز روشی که در تاریخ‌نگاری در پیش گرفت، برآن‌اید او در واقع فرهنگ کوچه را می‌شناخت؟

معتقدم جعفر شهری یک استثنای کامل در تاریخ ایران است. یعنی این آدم با قدرت حافظه عجیب و فوق‌العاده و فضولی ذاتی‌اش، این جمله‌ای بود که خودش به من می‌گفت، توانسته بود به قول خودش در هر سوراخی سرک بکشد تا ببیند آنجا چه خبر است. شهری یک شب به من زنگ زد گفت خانم دکتر مروستی کتاب گزنه را می‌خواهد. خانم دکتر مروستی آن زمان سن بالایی داشت و گویا ازدواج هم نکرده بود. من ساعت ۱۰ شب به بیمارستان مروستی رفتم. خانم مروستی به من گفت فکر می‌کنم تا امروز پانزده تا بیست هزار بچه را در این مملکت به دنیا آورده‌ام ولی آنقدر که جعفر شهری زایمان را دقیق نوشته، من نمی‌توانم به این اندازه که خودم بچه به دنیا آورده‌ام به چنان دقتی بنویسم. البته دلیل هم داشت به این دلیل که همسر نخست شهری، نصرت اکبرنظری کمک‌اش کرده بود. مرحوم استاد علی‌اصغر فقیهی، شارح نهج‌البلاغه به من می‌گفت جعفر شهری کنّاس را چنان تعریف کرده که از کنّاس، کنّاس‌تر است؛ یعنی معتقد بود اینقدر دقیق تعریف کرده است. شهری در سال ۱۳۵۴ با انجوی شیرازی از راه برنامه فولکلور مردم آشنا می‌شود و برایش مراسم ماه رمضان در تهران قدیم را می‌فرستد. انجوی اسباب آشنایی او با انتشارات امیرکبیر می‌شود و می‌خواهد کتاب‌اش را چاپ کنند. انتشارات امیرکبیر البته پیش از این که کتاب را چاپ کند، به انجوی می‌دهد و او هم در آن دست می‌برد، به این معنا که مثلا یک جا بوده که «بر میرزا غلامعلی دوافروش لعنت»، این کلمه دوافروشی است. شهری چرا گفته بر میرزا غلامعلی دوافروش لعنت، به دلیل این که آنجا یک بحث بابی و بابی‌گری بود و این بیچاره چون داروهای فرنگی می‌فروخته، بهش می‌گفتند تو بابی هستی، در دوره احمدشاه و می‌ریختند دکان این مادرمرده را غارت می‌کردند. در صورتی که شهری اصلا مرادش دوافروشی نبوده، داروفروشی نبوده، بهانه‌گیری برای بحث بابی و بابی‌گری بوده است. شهری خیلی ناراحت می‌شود. پیش از آن آقای جعفری شکر تلخ شهری را حروف‌چینی و چاپ کرده بود که به رخدادهای انقلاب خورد و دیگر انجام نشد. همین یک جلد کتاب می‌ماند و چقدر هم خوب شد که به قول خودش می‌گفت یک شری به پا شد که خیری برای ما در آن بود. شهری خیلی آدم بدبینی بود؛ به دلیل سختی‌ها، مرارت‌ها و مشکلاتی که تحمل کرده بود به هیچ‌کس اعتماد نمی‌کرد. می‌گفت آدم خوب آنی است که با او معامله نکردی.

شهری سال‌ها بود تریاک می‌کشید ولی تریاک را دله نبود، سه تا یا چهار تا دانه به اندازه عدس می‌گذاشت در وافور و چریکی می‌کشید و بعد هم سر کار می‌نشستیم.

هر روز می‌کشید؟

بله هر روز! خودش می‌گفت من مثل مار می‌مانم باید بهم آفتاب بخورد تا جان بگیرم. چون بیماری ضعف داشت مجبور بود صبح تا ظهر هیچ کاری انجام ندهد. ظهر هم غذایی اندک می‌خورد و می‌خوابید. ساعت چهار بعدازظهر که بلند می‌شد تریاک را می‌کشید، ساعت پنج دیگر موتورش روشن می‌شد؛ دیگر نمی‌شد خاموش‌اش کنی تا دوازده نصف شب. می‌نشستیم با هم کار می‌کردیم و خیلی هم با من حرف می‌زد. یعنی من هم دوست داشتم و خوش‌ام می‌آمد. بسیاری از خاطرات زندگی‌اش را تعریف می‌کرد که خیلی‌هایش شاید در کتاب‌هایش هم نیامده ولی من همه را یادداشت کردم.

مهدی یساولی| بسیاری از دانسته‌های امروز ما از تهران در یک سده اخیر به ویژه در دوره قاجار از نوشته‌های جعفر شهری برآمده است. از همه نوشته‌های او که بگذریم، اگر دو مجموعه بزرگ «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم؛ زندگی، کسب و کار» و «طهران قدیم» نبود، بخشی مهم از آگاهی‌های ما درباره تهران به ویژه در روزگار قاجار و پهلوی اول، امروز در دسترس نبود؛ چون آنچه را جعفر شهری در کتاب هایش آورده و روشی که در تالیف در پیش گرفته است، در نوشته‌های دیگران اصلا دیده نمی‌شود. او زندگی روزمره مردم در تهران را به جزییات آورده است؛ سنت‌ها، آیین‌ها، رفتارها، مَثل‌ها، رخدادها و دگرگونی‌های تهران و مردم آن به زبانی روایی و همه‌فهم در نوشته‌های جعفر شهری آمده است. او به روشی که می‌توان آن را «عریان‌نویسی» نامید، هر آنچه را از تهران و ساکنان آن در دوره‌های قاجار و پهلوی اول می‌دانسته یا گرد آورده بوده، به شیوه‌ای از تاریخ‌نگاری که در ایران ویژه خود او به شمار می‌آید، در دو مجموعه بزرگ نگاشته است. علی بلوک‌باشی، آثار او را از داستان و سفرنامه گرفته تا پژوهش‌های تاریخی-اجتماعی، گنجینه‌ای از اطلاعات درباره تاریخ و فرهنگ جامعه تهران سنتیِ در گذار به تجدد برمی‌شمرد. عباس میلانی در نوشتار «تجدد و تجدد ستیزی در ایران» در معرفی و نقد دو اثر شهری، شکر تلخ و طهران قدیم، کمتر کتابی را در میان کتاب‌های خاطرات و اسناد هم‌سنگ آن‌ها می‌داند. به تعبیر وی این پژوهشگر برجسته، این دو کتاب، دانشنامه فرهنگ و زبان عامیانه مردم تهران و چیزی در حد امثال و حکم دهخدا است. بسیاری از پژوهشگران، پس از انتشار آثار او، از آن‌ها بهره گرفته‌اند. با این وجود، قدر جعفر شهری و ارزش کارهای بزرگ او آنگونه که شایسته بوده، دانسته نشده است. آگاهی از این که فردی چون جعفر شهری چگونه توانسته است اینگونه جزییات زندگی و فرهنگ مردم تهران را در یک سده گذشته ثبت و روایت کند، می‌تواند موضوعی مهم باشد؛ از آن‌رو که پژوهشگران و دوستداران نوشته‌های او و نیز مخالفان چنین روش تاریخ‌نگاری را با روش گردآوری اطلاعات و نگارش مطلب‌ها آشنا می‌کند. در بخش نخست گفت‌وگو با نصرالله حدادی، پژوهشگر و تهران‌شناس، که دوشنبه ۱۴ تیر در صفحه ۱۰ منتشر شد* به آشنایی او با جعفر شهری، اصالت و ریشه برخی پدیده‌ها در زندگی او و روش این تاریخ‌نگار در ثبت و روایت رخدادهای تاریخی تهران در دوره قاجار اشاره کردیم. بخش دوم گفت‌وگو را امروز می‌خوانید.

شهری پس از آغاز همکاری با انتشارات امیرکبیر شناخته‌تر شد؟

بله! انجوی کمک کرد با انتشارات امیرکبیر آشنا شود و کتاب‌اش را چاپ کنند و شهری دیگر معروف شد. اما چاپ اول شکر تلخ را خودش در قطع وزیری کرده بود که فکر می‌کنم پر از غلط بود. مثلا خودش می‌گفت که من نوشته‌ام چراغ و جار، کرده‌اند چراغ و خار. می‌گفت حروف‌چین چقدر بی‌سواد بود. چاپ دوم ولی خیلی منقح و زیبا بود. آشنایی ما با شهری اینجوری شد.

گفتید تا دو کلاس بیشتر درس نخوانده بود. چرا؟

شهری را باید از نظر شخصیتی من بشکافم. این آدم دو کلاس سواد داشت، چون اصلا فرصت نکرده بود برود. پدر شهری گویا در سال‌های ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ در آن قحطی تهران با او و مادرش زندگی می‌کرده است ولی پس از آن به مشهد می‌روند که شرح کامل‌اش را در شکر تلخ نوشته است و مصیبت‌ها و بدبختی‌هایی که مادرش در آنجا تحمل می‌کند و پدرش این را می‌گذارد. شهری شرح مفصل و کامل این بخش از زندگی‌اش را در گزنه نوشته است. من باور دارم آنچه شهری در این کتاب‌ها نوشته، به حقیقت خیلی نزدیک است. او در گزنه یک تکه خاطره دارد، بدین‌ترتیب که پدرش او را گول می‌زند و با خودش به اراک می‌برد. شهری در آنجا به فلاکت و بدبختی و مصیبت می‌افتد و مجبور می‌شود به تهران برگردد. وقتی به کوچه سرپولک می‌آید، مادرش ازدواج کرده است.

پدر و مادرش از هم جدا شده بودند؟

بله، پدر و مادرش از هم جدا شده بودند. مادرش با تقی‌خان بهره‌مند ازدواج کرده بود. دکتر مهدی بهره‌مند که بعدها مدیرکل دارایی در استان کرمانشاه بود، برادر ناتنی جعفر شهری است. شهری یک برادر تنی بیشتر نداشت که حسن نام داشت.

نام خانوادگی او گویا «شهری» نبوده است.

خودش می‌گفت وقتی مجبور می‌کنند بروند شناسنامه بگیرند، پدرم می‌رود و آنجا و نام فامیلی‌اش را شعرباف می‌گوید به معنای موباف. آن فرد سواد ولی نداشته و شهرباف می‌نویسد. چون «ی» اتصال به همه برخورد می‌کرده، مثل یساولی و حدادی، آن را هم شهری‌باف می‌کند. شهری آن پسوند را گذاشته بود کنار و بدین‌ترتیب به جعفر شهری مشهور شد. نوع نگاه شهری به دور و برش به نظرم به رخدادهایی بازمی‌گردد که او در کودکی و نوجوانی از سر گذرانده است. او گویا در سفر به مشهد پدر و مادر، بدبختی‌ها و مصیبت‌هایی آنجا می‌کشد که سرآغاز بدبینی‌های شهری نسبت به همه چیز از همانجا سرچشمه می‌گیرد. شهری به همه ظن داشت؛ اعتقاد داشت همه دعواهای دنیا بر سر مال دنیا است و همه آدم‌ها اگر کاری انجام می‌دهند یا برای نان است یا برای نام و حالت سومی وجود ندارد؛ یک دیدگاه دیگر شهری این بود که بسیار معتقد بود انسان پیشانی‌نوشت دارد و همه چیز تقدیر است؛ انسان اختیاری ندارد. این که مثلا من امروز غذا قورمه‌سبزی یا چلوکباب بخورم ، نام این اختیار نیست. استدلال هم می‌آورد، می‌گفت تولد ما دست ما نیست، مرگ‌مان هم دست‌مان نیست، پس همه چیز قدری و جبری است و اصلا اختیاری در میان نیست. اصلا بحث را رد می‌کرد. یک اعتقاد دیگر که داشت، می‌گفت آسایش برای بشر، عدم است به خصوص برای من. می‌گفت اصلا خداوند، بشر را برای آسایش نیافریده، برای رنج خلق کرده است. این که مثلا ما امروز یک چیز را بخوریم و یک کار را انجام بدهیم، نام‌اش آسایش نیست. اصلا رنج است این دنیا! این نگاه قَدَری‌اش موجب شده بود خیلی به افراد بدبین باشد و تا یک آدم را صد بار امتحان نکند، نپذیرد.

معتقدید سختی‌های زندگی او را اینگونه کرده بود؟

نگاه‌اش اینجوری بود. گفت روزی که من مُردم و در گور گذاشتند، برگرد ببین من در گورم یا نه و بدان که بچه‌های من نان‌فهم زبان‌نفهم‌اند و هر کاری می‌توانی برای من انجام بده. شخصیت بچگی او در دوران رنج و بدبختی شکل گرفت. یک بار با هم داشتیم گزنه را می‌خواندیم. رسیدیم به آنجا که از اراک به تهران می‌آید و در کوچه سرپولک درِ خانه مادرش را می‌زند. مادرش روی پله‌های مهتابی بوده و بالا می‌رفته است. ناگهان بچه‌اش را می‌بیند. می‌گویند جعفر آمده است. می‌گوید من چنین بچه‌ای ندارم. هنگامی که متن را می‌خواندم شهری آرام‌آرام گریه می‌کرد. وقتی به اینجا رسیدیم به هق‌هق افتاد و از هوش رفت و نتیجه این شد که یک هفته تمام در بستر بیماری افتاد. وقتی قرار شد دوباره کار را شروع کنیم گفتم آقا من می‌ترسم، پرسیدم چرا اینجوری شدید. گفت بچه اگر صد سال‌اش هم باشد به مادر احتیاج دارد و یاد آن صحنه بی‌اعتنایی مادرش افتاد که مثلا با او انجام داده بود. شهری لحظه‌لحظه زندگی‌اش را یادش بود. همه کارهایی که در کودکی و نوجوانی انجام داده بود، در یادش بود. نکته جالبی که در زندگی این آدم وجود داشت، خلاقیت بود. او آدمی مبتکر بود و اصلا نیازمند نبود. مثلا رفته بود دکتر دندان‌ساز، برایش دندانی درست کرده بود که دندان‌هایش را می‌زد. پرت کرده بود بیرون، خودش رفته بود وسایل و خمیر دندان‌سازی را خریده و به خانه بود و آورده بود. یک دندان مصنوعی درست کرده بود از پزشک‌ها بهتر! یا مثلا در خانه‌اش این مشعل شوفاژ خانه‌اش را از گازوییلی می‌خواست به گازی تبدیل کند. آن دوران، جنگ هم بود و وسایل نبود. خودش درست کرده بود. یعنی اینقدر آدم مبدع و مبتکری بود. خیلی خوب آهنگری بلد بود، نجاری و بنایی می‌دانست. اصلا نیازی نداشت. جالب اینجا است که می‌گفت من اگر یک موتور برق بخرم، دیگر نیازی ندارم از خانه بیرون بروم. واقعا هم همینجوری بود، چون در خانه‌اش یک چاه بیست و هفت متری بود که بیست و چهار متر آب داشت، خب خانه‌اش به کاخ سعدآباد چسبیده بود.

بخش سوم گفت‌وگو در روز دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۹۵ خورشیدی منتشر خواهد شد.

*** متن بخش نخست گفت‌وگو را می‌توانید در وب‌سایت روزنامه، بخش بایگانی دریافت کنید.**

روایت‌هایی از کتاب «طهران قدیم» به قلم جعفر شهری

آب خزینه و معالجات آن؟!

آب خزینه‌ها و چاله حوض‌های حمام‌ها آلوده بود به انواع کثافات و آغشته به جمیع نجاسات. آبی از جوی‌ها و نهرهای روباز، همراه چربی ظروف و کف صابون‌های رختشوئی و رنگ و نجاسات و کثافات پارچه‌های شسته شده در آنها و گل و لای و خاک و خاکروبه معابر و خانه‌ها همراه آب گندیده حوض‌ها و آب‌انبارهای کشیده شده و لجن‌های آن‌ها و آب و فضول تخلیه چاه‌های مستراح‌ها و محتویات لگنچه‌های کثیف سلفدانی‌های زیرپای بچه‌ها و بیماران که در آن‌ها سرازیر می‌گردید و آب فرش و تشک و لحاف و البسه‌ای که در آن‌ها شسته می‌شد، اضافه بر اعمال خود مردم در آن‌ها که آلودگی خزینه‌ها را ده چندان می‌نمود. از جمله داخل شدنشان به خزینه، همراه انواع نجاسات و پلیدی، مانند عرق تن و چرک‌های کبره بسته‌ی چند هفته‌ای و در بعضی‌ها چند ماهه و چند ساله بدن که مگر در شب‌های نیت ماه رمضان و شب‌های عید نوروز و مثل آن به حمام می‌رفتند و یا عروسی و امری از آن قبیل وادار به حمامشان می‌کرد و همچنین خیس دادن و شستن زخم و خون و آلودگی ... و چرک جراحات و چرک‌گیری بدن توسط لنگ حمام که جهت فرار از اجرت دلاک و خرج کیسه و صابون، آن را لوله کرده در آب خزینه به تن می‌کشیدند ... دیگر افکندن آب دهان و بینی در خزینه و دیوارهای آن و سرازیر شدنشان در آب و کندن موی زیر بغل ... و دخول بول و اخلاط و مدفوع اطفال و مرضای اسهالی و غیر اسهالی که گاهی بر روی آب شناور میگردید، یعنی عصاره‌ای از جمیع کثافات و نجاسات و امراض و ناخوشی که به صورت آب حمام درمی‌آمد ... در عین حال آبی که آن را درمان هر درد درونی و بیرونی و زخم و جراحت و بریدگی و شکستگی و علاج امراضی مانند سرفه و تنگ نفس و زکام و ذات‌الریه و سل و سینه پهلو می‌دانستند و به صور مختلف آن را مورد استفاده قرار می‌دادند.

شغل کناسی

کناس در معنی خلا پاک‌کن یعنی کسانی که مستراحهای پر را تخلیه کرده مختصر اطلاعی نیز از بنایی مربوط بآن داشته طوقه‌های ریخته‌ی چاه را چیده، نشیمنهای خراب را تعمیر می‌کردند. و نوع دیگرشان در نام اصل خود کناس که تنبل‌های این صنف بوده از ممر پست‌تر آن عاید بدست آورده، از طریق کندوکاو و تجسس در میان نجاسات کسب معاش می‌کردند. بطوریکه گفته شد نشیمنهای مستراح‌های عمومی مانند مستراحهای مساجد و حمام‌ها مانع و حفاظی نداشتند و چنانچه شیئی از کسی می‌افتاد مستقیما در انبار آنها افتاده داخل کثافات میگردید و تنها کناس بود که با دریافت دستمزدی می‌توانست با پامالی و دست‌مالی آنرا یافته تحویل نماید که البته این مخصوص اشیایی قیمتی مانند کیف و کیسه پول و انگشتری پنج تن و آیه‌دار و از این قبیل بود که ارزش خرج و اجرت کناس داشته، صاحبش از سقوط آن مطلع شده باشد و بعد از این اشیاء کم‌بها مانند اسباب جیب، از جمله جام و زنجیر و چاقو و پاشنه‌کش و از این قبیل بود که چشم‌پوشی شده برای کناس میماند و کناس هر چند روز یک بار به یکی از این انبارها که جزو حدود سرقفلیش بوده حق آب و گل بر آن پیدا کرده بود داخل شده جهت خود به جستجوی آنها می‌پرداخت و بسا از ذوق شیئی که یافته بود متوجه بالا نشده از سر و بر نیز ملوث می‌گردید.

قبض جریمه!

غلامحسین خان توتونی یکی از کسبه معروف و معتبر بازار بود که روزی هنگام ادرار کنار کوچه با استکان دستش که برای استبرا برده بود گرفتار آژان پست شده جلب به کمیسری میشود، صاحب منصب کشیک که هم خودش قاضی و خودش مجری و هم تحویلدار بوده برایش پنج تومان و دو قران قبض جریمه صادر میکند. غلامحسین خان ابتدا متوسل به شخصیت خود و سرشناسی در کمیسری شده طفره میرود و چون چاره را ناچار میبینند پنج تومان و دو قران یک طرف میز و همین مبلغ طرف دیگر میز گذاشته قبض دیگری نیز مطالبه میکند. صاحب منصب وقتی وجه دوم را مشاهده میکند و برایش جویای سبب میشود، جواب میشنود که در حین عمل بادی هم از مخلص صادر شد که مأمور شما زیر سبیلی رد کرده آنرا به عرض نرسانیده، خواستم چیزی از شما نزد ما نمانده باشد! چون موضوع جنبه اهانت پیدا میکند صاحب منصب با عصبانیت و تا آنکه تنبیه او را با نقره‌داغ کرده باشد قبض دوم را هم مهر میکند، اما کار به اینجا خاتمه نیافته وقتی غلامحسین خان قبض‌ها را در جیب مینهد میگوید: اکنون که مسلم شد باد نیز موجب جریمه می‌شود می‌خواهم یک قبض هم برای حرفی که می‌زنم صادر نمائی و از قول من به آن پف [...] که حکم‌نش [...] کرده است بگویی: اول باید مبالش را می‌ساختی دوم حکمش را می‌کردی!

خیابان عشاق

نام دو خیابان لاله‌زار، خیابان عشاق بود که از بهترین تفریحگاهها و نیکوترین محل چشم‌چرانی و عشقبازی و کامیابی فکلی‌ها و زن و مردهای جلوه‌گر بشمار می‌آمد و اول خیابانی که در آن تآتر و سینما و هتل بوجود آمده «عشقی و عارف» بهترین نمایشنامه‌های خود را در سالن گراند هتل آن به معرض تماشا گذارده سینماهای آن (پرده سیم‌نما) برای مردم آورده زنان و پسران ... محل عرضه و پاتوقشان شد. از طرف عصر دسته دسته مردم اهل دل رو به این خیابان می‌آوردند زیرا گذشته از ابنیه عالیه و عمارات رفیعه و مغازه‌های شیک و لوکس فروشیهای دیدنی که در آن بوجود آمده بود زیباترین خانمهای شوخ و شنگ و رعناترین پسران دلربا نیز از این ساعات رو به آن می‌آوردند و شیکپوشترین مردان و آلامد ترین جوانان در این خیابان دیده می‌شدند. کتهای بلند پشت‌چاک دوتکمه‌ای یقه‌باریک و دمیسیزونهای چسبان، با شلوارهای تنگ لوله تفنگی و پیراهنهای یقه‌دار آهاری لردی سفید که تسمه کراوات از دور آنها نمایان می‌گردید، با کلاههای مقوایی ماهوت که فکلی‌ها و اعیان و رجال پوشیده بر سر می‌گذاشتند در این خیابان دیده می‌شد ... همچنین لباس بچه‌های اشراف و بچه شاهزاده‌ها و پسر حاجیها که کم کم از صورت لباده و سرداری و قبا و مرادبگی و کلاههایشان از پوستی و پشمی و نیمچه عمامه و کفشهایشان از قیافه چرمی و دهن دولچه و گیوه و ملکی و آجیده بیرون آمده، کتهایشان کوتاه کمر تنگ کانگای مشکی و شلوارهایشان چسبان فرانل (فلانل) سفید و کلاههایشان دو انگشتی شده بود ... به چشم عینک پنس‌دار و به گردن کراوات بسته، زنجیر ساعت بغلی را هلالی‌وار به تکمه جیب جلیقه بند کرده، عطرهای تند می‌زدند در این خیابان دیده می‌شدند. اینها و صدها از این قبیل اسبابی بودند که لاله‌زار را بر دیگر خیابانها ممتاز مینمود.

لاله‌زار/ عکس موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران